

# زندگ

تصویرگر: محمد رضا اکبری  
تصویرگر صفحات: میثم موسوی

یک دختر جوان ایرانی موفق به اختراع یک کمربند ایمنی جدید شد.



# آزمایشگاه کامبیز!



## کامبیز کیست؟

اِرسون گفته است: «برای رسیدن به موفقیت و نیوغ، یک در صد انگیزه و استعداد لازم است و ۹۹ درصد تلاش و پشتکار!» کامبیز، کسی است که اِرسون، این تعریف را با مشاهده آزمایش‌هایش ارائه کرده! کامبیز ۹۹ درصد تلاش است، ولی متاسفانه جای آن یک درصد نیوغ را چیز دیگری پر کرده به نام «ذوق دانشمندی!» با کامبیز همراه شوید و خودتان به صمت درصدهای اعلام شده در این مقدمه پی ببرید!

## مشاهدات کامبیز:

از آنجا که یک دانشمند هرگز نباید خودرأی و مستبد باشد، پیش از آنکه نظر خودم درباره این تصویر را به جوامع علمی اعلام کنم، تصویر را به چند نفر دیگر هم نشان دادم و از نظر آنها به وقت فیش برداری کردم. **نظر مامان:** «وای! چه روش خوبی برای درست کردن مربای سیب یادم داری مادر! دستت درد نکنه! آه از اول، خودم هم سیب‌های مربا را ریز ریز می‌کردم، این قدر بد شکل نمی‌شد ... جدا که این روزها چه چیزهای خوبی تو مدرسه یاد بپه‌ها می‌دن!»

**نظر بابا:** «سیب؟ می‌دونی الان کیلویی چند بابا جان؟ البته من سعی می‌کنم شما تو زندگی کمبودی احساس نکنی، ولی همیشه به جای سیب، هوس یه میوه ارزون‌تر بکنی؟!»  
**نظر آقا کامبیز، سوپری ممله‌مان:** «آ ... چه جالب! اینبا داره نشون میده پطوری میشه یه سیب رو بین سیزده نفر تقسیم کرد. خدا رحمت کنه آقا چونم رو ... آه این نقاشی رو چهل سال زودتر می‌دید، می‌تونست وقتی شب میومد فونه و فقط یه سیب داشتیم، اونو بین ما سیزده تا فواهر و برادر، به مساوات تقسیم کنه ... نه اینکه بگه همیشه و خودش سیب رو بفره و بره بفوایه!»

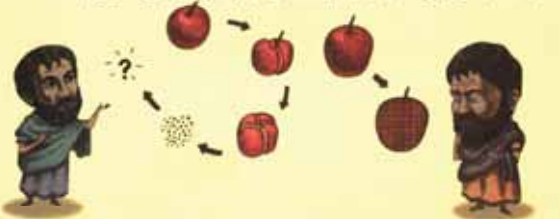
**نظر عرشیا، پسر عمویمان:** «آ ... این مرده همونه که پشت تبلت‌ها و گوشی تلفن همراهش آرم سیب گاز زده می‌زنه ... تو این تصویر هم داره توضیح میده که آه بابا و مامان و فواهر و برادر و پسرعموها و دخترعموهای عرشیا، نفری دویست هزار تومن به عرشیا قرض بدن، عرشیا می‌تونه بره یه تبلت از این سیب‌دارها بفره!»

**نظر آقا رستم، بابای مدرسه‌مان:** «داره به زبون آدمیزاد میگه وقتی بچه تو مدرسه سیب می‌خوره، نباید پوست و چوب توش رو بندازه زمین ... رستم از کمر تا شد بس که دولا شد آشغال‌هایی که شما می‌ریزین زمین رو جمع کرد ... و ایسا بپه! ... مگه نمی‌کم پوست میوه نریز زمین؟!»

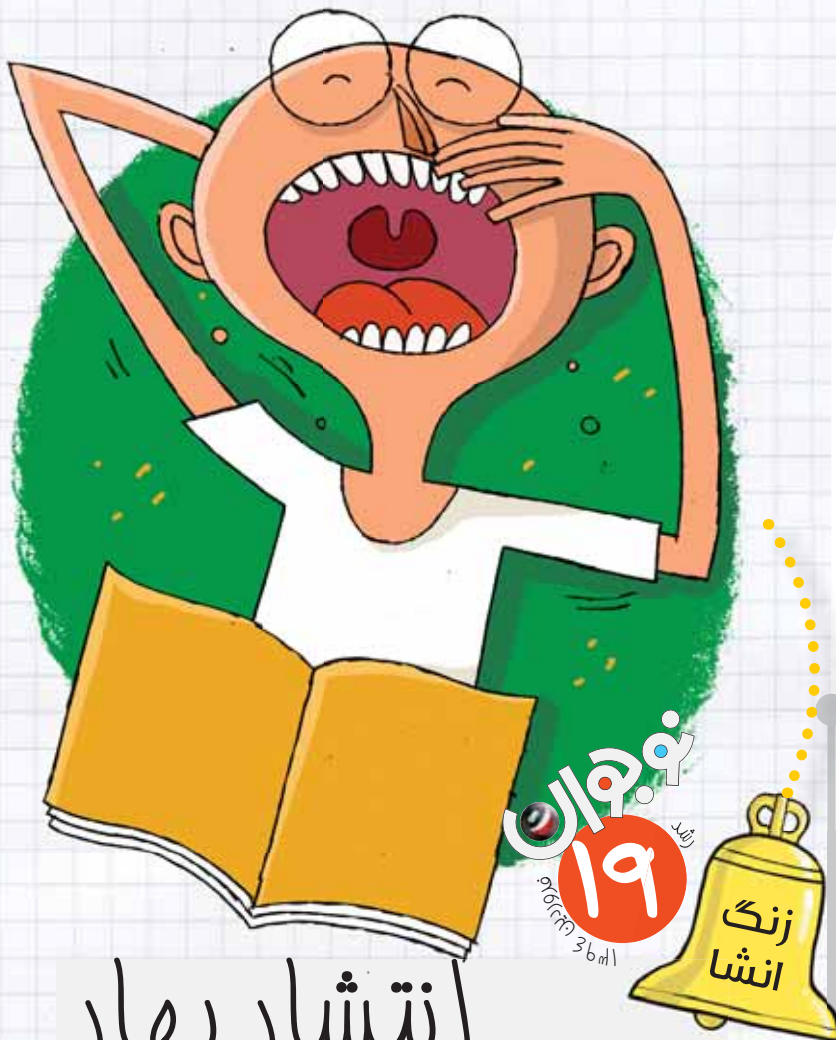
**نظر مادر بزرگ‌مان:** «بین مادر، این آقاهه داره قصه سفیدبرفی رو تعریف می‌کنه



الف) با دقت به شکل زیر نگاه کنید و درباره برداشت خود از این شکل در کلاس گفت‌وگو کنید.



ب) با هر یک از این دو نفر درباره ماده و ذره‌های روزی تشکیل دهنده آن فکرهایی دارید. شما چه فکر می‌کنید!



# انتشار بهار

مهدی فرج‌اللهی

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح و مبرهن است که بهار فصل فیلی فوی است؛ چون با شروع تعطیلات نوروزی پشیمان به جمال آمیل، شیرینی و عیدی روشن می‌شود. در پایان بهار هم خودمان را برای تعطیلات تابستانی گرم می‌کنیم.

بهار که می‌آید از همه درختان بالا می‌رود و روی آنها گل و برگ نقاشی می‌کند. هر چند در این فصل طبیعت از خواب زمستانی بیدار می‌شود؛ اما خواب و پُرت‌زدن در بهار فیلی حال می‌دهد.

فمیازه‌کشیدن یکی از ویژگی‌های انگار ناپذیر بهار است. اگر سر کلاس یک نفر فمیازه بکشد، بعد از آن فمیازه خودش را تکثیر می‌کند و همه بچه‌ها نوبتی فمیازه می‌کشند تا نوبت به معلم گرمی کلاس برسد. حالا در این شرایط کافی است یک نفر بیرون از کلاس از پنجره پشمانش به یکی از این فمیازه‌ها بیفتد، آن وقت است که فمیازه منتشر می‌شود و کل جامعه را فرا می‌گیرد. این وضعیت به احتمال زیاد تا پایان بهار ادامه می‌یابد مگر آنکه کسی که فمیازه می‌کشد جلوی دهانش را بگیرد تا منتشر نشود. آن قدر از فمیازه گفتم که آآآآآآآآآآآآ فودم هم فمیازه کشیدم و به شدت خواب آورده شدم. در فرصت دیگری درباره بهار بیشتر انشا می‌نویسم.

این بود انشای من، شب به خیر.

و آفرش نیمة افلاقی می‌گیره که هر کی سبب نشسته بغوره، مثل سفیدرفی که سبب نشسته جاروگر برجنس رو فور، دل در می‌گیره و از ۲۴ ساعت، ۲۲ ساعتش رو توی دست‌شویی می‌گذرونه! حالا دست‌هایت رو بینم مارچون ... شستی شون یا نه؟!»

**نظر آقا هوشنگ، میوه فروشی ممله‌مان:**  
«بین کامبیز! در این تصویر اشاره‌ای شده به سیبی که توی ملاج «ایزاک نیوتن» خورد و باعث شد این فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و فیلسوف انگلیسی، قانون گرانش عمومی یا همان یازده را کشف کند. نیوتن با تشریح قوانین حرکت اجسام، علم مکانیک کلاسیک را پایه گذاشت. از دیگر کارهای مهم او بیان‌کناری مساب ریفرانسیل و انتگرال است. (در این هنگام آقا هوشنگ میوه‌فروش بدون توجه به پیره مات و مبهوت من، با عصبانیت سر شاکرد مغازه‌اش دار کشید که مگه صد دفعه نگفتم سبزی لای روزنامه بیچ بره دست مردم، نه لای کتاب «اصول ریاضی فلسفه طبیعی» آقای نیوتن؟!»

**نظر صاحب‌دکه روزنامه‌فروشی ممله‌مان:**  
«بره بینم چیه؟ هان؟ برو بچه ... برو بگو بزرگ‌ترت بیار ... ما به زیر هجده سال، توتون قلیون دو سبب نمی‌فروشیم ... برو این چیزها برای بزرگ‌ترها هم ضرر داره ... چه برسه به بچه‌ها! برو ...»

**نظر خودمان (کامبیز):** بر خلاف همه نظریاتی که شنیدم، من، کامبیز، معتقدم که سبب نکته انفرادی این تصویر است و اصل ماجرا، تبلیغ یک فردکن معروف در بازار است که چون دانشمندان وارد کارهای تجاری و تبلیغاتی نمی‌شوند، من هم همین‌جا پرونده این آزمایش را که در راه اهداف بازاری است، می‌بندم!



سید امیر سادات موسوی

# بسته پیشنهادی برای کتاب ریاضی

۱- (متن کتاب درسی) پس انداز هفتگی ممد، ۳۰۰۰ تومان است. او حساب کرد ۵ هفته پس انداز او، نصف قیمت کیفی است که دوست دارد ببرد. قیمت کیف چقدر است؟ (متن اصلاح شده) پس انداز هفتگی بهروز، ۷۰۰۰ تومان است. او حساب کرد یک سال پس انداز او، نصف قیمت موبایلی است که دوست دارد ببرد. با این حساب به نظر شما بهتر نیست پس انداز او بیشتر شود؟

با سلام  
ضمن تشکر فراوان از کتاب ریاضی جالبی که نوشته‌اید، من و تعدادی از هم‌کلاسی‌هایم، چند پیشنهاد درباره این کتاب به ذهنمان رسید. وقتی در فواست شما را در اول کتاب دیدیم، با خودمان گفتیم حالا که اصرار می‌کنید، این پیشنهادها را برای اصلاح چند تا از سؤالات کتاب خدمت‌تان عرض کنیم.

۲- (متن کتاب درسی) نمرات یک دانش آموز

به صورت زیر است:

۱۸ ۱۷/۵ ۱۹ ۲۰ ۱۷/۵

۱۷/۵

میانگین نمرات او را پیدا کنید.

(متن پیشنهادی) نمرات یک دانش آموز به صورت

زیر است:

۱۵/۵ ۱۵ ۱۷/۵ ۱۴ ۱۶/۵ ۱۷/۵

لطفاً آن قدر به نمرات این دانش آموز ارفاق کنید که میانگین نمراتش وضعیت آبرومندانه‌تری پیدا کند. خدا فیرتان برهد.

۳- (متن کتاب درسی) فاطمه کتاب داستانی را در

۶ ساعت مطالعه کرد و ۱۰ صفحه از آن باقی ماند. اگر

این کتاب ۱۰۰ صفحه داشته باشد، فاطمه به طور متوسط

در هر ساعت چند صفحه از آن را مطالعه کرده است؟

(متن پیشنهادی) آزیتا می‌فواست کتاب داستانی را

مطالعه کند. اما چون هالش را نداشت بعد از ۲

صفحه آن را کنار گذاشت و فواید. حالا ۹۸ صفحه از

کتاب باقی مانده است. اگر همین ۲ صفحه را هم

نمی‌فواند بهتر نبود؟



م مرشدی، علیرضا احمدپور، زینب عرب سرخی

تمام این دوستان عزیز، جوایز ویژه‌ای از طرف ما دریافت می‌کنند.

متن زیر:

جمله پیشنهادی نفر اول

از زبان معلم:

«و! دبیرستان ما توی نوشهره. پس باید شعرامون شعرنو

باشن. این دفعه باید شعرهای سهراب سپهری رو حفظ کنید.»

اسامی برنده‌های مسابقه ضد زنگ:

چند شماره قبل، مسابقه مخصوصی برای ضد زنگی‌ها

برگزار کردیم. دوستان خوبی در این مسابقه شرکت کرده بودند.

اما اسامی برنده‌ها:

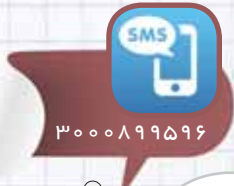
نفر اول: njarjari@yahoo.com

نفرات شایسته تقدیر:

هانیه حمیدی، صبا میرزازاده، حسین امیری،

## مسابقه ضد زنگ

# شوخی با جغرافیا



سنجاق ففلی



## کره جغرافیایی:

کره جغرافیایی بیه جغرافیاست؛ (مانند کره اسب) که بعد از بزرگ شدن به جغرافیا تبدیل می شود.

## عکس های هوایی:

عکس هایی که آدم را هوایی می کنند و باعث می شوند که آدم فوش فوشانس شود.

## کتاب ها و

فرهنگ نامه ها: چیزهایی که فقط برای زیبایی کتاب فانه فریداری می شوند و با اینکه مطالعه آنها فوب است، ولی هیچ کس وقت خواندن آنها را ندارد.

## تصاویر

## ماهواره ای:

تصاویر ماهواره ای فوب نیستند و بهتر است آدم تلویزیون ملی را نگاه کند.

## نقشه جغرافیایی:

نقشه ای که درس جغرافیا برای آدم می کشد و آدم را مردود می کند.

## رایانه و اینترنت:

رایانه و اینترنت فقط به درد بازی و چت نمی خورد، می توان از آنها اطلاعات جغرافیایی فوبی به دست آورد؛ برای مثال می توانیم بدانیم باشکله های معروف فوتبال کبای دنیا هستند و بازیکن های فوتبال په پور زندگی می کنند.



عبدالله مقدمی

# تقسیم کار نخستین



انسان‌های نخستین که یادتان هست؟ همان‌هایی که تند تند بیلاق قشلاق می‌کردند، به طبع تند تند هم سفر می‌رفتند. آنها برای اینکه مال آدم‌های زرنگی را بگیرند که موقع اثاث‌کشی و جمع‌کردن اسباب، بقیه را می‌پایانند، ولی وسط سفر یکهو سر بقیه شراب می‌شدند، سافزاری اجتماعی پایه‌گذاری کردند به نام «قبیله».

در قبیله همه چیز حساب کتاب داشت؛ یعنی همه کارها به صورت عادلانه بین اعضای آن تقسیم می‌شد. مثلاً به آدم ضعیف کاری به فرافور توانش سپرده می‌شد و به یک آدم قوی هیكل یک کار دیگر.

در نهایت توی قبیله به صورت کاملاً منطقی و سافزاری آدم زرنگ شد رئیس قبیله که طراحی اثاث‌کشی را به عهده داشت و دست به سیاه و سفید نمی‌زد و آدم قوی هیكل شد رئیس قسمت باربری و حمل و نقل قبیله! این‌طوری کارها بین اعضا تقسیم شد.



# نمکدان

زیر نظر علیرضا لبش

نشستی  
فنگول داشت متفکرانه به  
یک تکه یخ نگاه می‌کرد.  
دوستش گفت: داری چه  
کار می‌کنی. گفت: «داره  
از یخ آب می‌چکه، ولی  
معلوم نیست کباش  
سوراخه!»

سپهر ممبرطاهر / اصفهان



زباله  
فنگول آشغال رفت تو پش‌ماش، سر  
ساعت نه نشست دم در.  
مسین توکلی / باغباران

کفش‌کن  
روزی یک هزار پا رفت عروسی  
تاکفش‌هایش را در بیاورد عروسی تمام شد.

کیمیاقهره‌داغی

# کرون مو فرفری



کرون مو فرفری، به دنبال عمر جاودانی بود. پزشکان یونان باستان به او گفتند اگر کوه المپ را برای صیانه با مریا و نان تست بفرود، جاودان می‌شود. کرون مو فرفری گفت: «من احمق نیستم. اگر کوه المپ چنین خاصیتی داشت، الان در جای شالی‌اش زمین فوتبال درست کرده بودند!»

کرون برای رسیدن به عمر جاودانی، با اقیانوس اطلس ازدواج کرد، اما توانست آن زندگی آبکی را تحمل کند و گفت: «من دوست ندارم یک عمر سوپ آبکی و بی‌مزه بخورم. آن هم یک عمر جاودانی!»

بله ... آن زن و شوهر با هم دعوا کردند. در این دعوا، کشتی‌های فراوانی غرق شدند.

به کرون گفتند اگر قول برده هر شب زیاده‌هایش را در مفرز مضمون بگذارد، به عمر جاودانی خواهد رسید. او قبول کرد و شانزده هزار سال عمر کرد.

در این مدت کوفه و فیابان پاک و پاکیزه بود و هیچ موشی توی پیاده‌رو در حال خوردن پیتزا دیده نمی‌شد.

اما بعد از شانزده هزار سال، کرون مو فرفری، دوباره آشغال‌ها را توی پیاده‌رو یا توی جوی آب انداخت.

از کجا معلوم که من عمر جاودان پیدا کرده باشم؟ ... تا وقتی من

نمیرم، نمی‌توانم بفهمم می‌میرم یا نه! کرون تمام آتن را پر از آشغال کرد. او کوفه به کوفه دنبال عمر جاودان می‌گشت و آشغال پیپس و بستنی قیفی‌اش را این طرف و آن طرف می‌انداخت. تا اینکه شبی روباه کوچکی آمد و دمش را به دماغ کرون مالید. بله، آن روباه خود مرگ بود که آن روزها در جلد روباه رفته بود. البته روباهی که آرزوی داشت؛ یعنی دمش می‌فارید و دائم عطسه می‌کرد. بی‌شود نیست که در این دنیا به کسی عمر جاودان نداده‌اند.

## گلدان

### رخت‌های شسته

زن و مرد جوانی به مملتی چریری اسباب‌کشی کردند. روز بعد هنگام صرف صیانه زن متوجه شد که همسایه‌اش در حال پهن کردن رخت‌های شسته است. رو به همسرش کرد و گفت لباس‌ها را پندران تمیز نشسته است. احتمالا بلد نیست لباس بشوید شاید هم باید پودرش را عوض کند. مرد هیچ نگفت. مدتی به همین منوال گذشت و هر بار که زن همسایه لباس‌های شسته را آویزان می‌کرد، او همان حرف‌ها را تکرار می‌کرد. یک روز با تعجب متوجه شد همسایه لباس‌های تمیز را روی طناب پهن کرده است به همسرش گفت: «بارگرفته‌طور لباس بشوید.»

مرد پاسخ داد: «من امروز صبح زود بیدار شدم و شیشه پنجره‌مان را تمیز کردم!»

مبین تقریبی

### شمارهٔ یابنده

روزی یک نفر کاغزی را پیدا کرد که رویش شماره تلفن نوشته شده بود.

زنگ زد به همان شماره و گفت: «آقا من شماره‌تون رو پیدا کردم، آدرس برید بیارم»

فرمتتون»

غزل ربیعی



## خاطرات یک راننده سرویس مدرسه

وقتی صبح به سراغ بچه‌ها می‌روی...



وقتی از بچه‌ها برای موسیقی نظر خواهی می‌شود...



و نهایتاً وقتی کلاس دانش‌آموزان دیر می‌شود...

